



دکتر عباس منوچهری*

انقلاب و مطالعات میان رشته‌ای

مقدمه

عین حال باعث ایجاد نقصان در فهم جامع مسائل و موضوعات انسانی - اجتماعی نیز شده است. این مطلب در مورد انقلابات اجتماعی بخوبی قابل مشاهده است.

سؤال اصلی این است که با چه راهکارهایی می‌توان در عین فقدان پارادایم مشترک در علوم انسانی فهم نسبتاً جامعی نسبت به پدیده‌ای چون انقلاب اجتماعی یافت؟ مفروض بنیادین ما در این مقاله این است که «انقلاب» یک موضوع بین‌رشته‌ای است و فقط با ایجاد ارتباط بین شیوه‌ها و چشم‌اندازهای نظری موجود در هر یک از این رشته‌ها امکان درک جامع از پدیده انقلاب محقق می‌شود. به این منظور، ابتدا به تلاشهای انجام شده در شناسایی و دسته‌بندی نظریه‌های انقلاب، سپس به نکاتی در مورد علوم انسانی اشاره می‌شود و در نهایت از منظر چند رشته در علوم انسانی به مقوله انقلاب نگریسته می‌شود.

نظریه‌های انقلاب

از زمان انقلاب فوانسه تاکنون در باب ماهیت، علل و پیامدهای انقلابات، نظریه‌پردازیهای گوناگونی صورت گرفته است. هر یک از این نظریه‌ها با اتکا به مبانی نظری و شیوه‌های خاص خود سعی در تبیین و فهم انقلابات اجتماعی داشته‌اند. در حال حاضر تعدد و تکثر این نظریه‌ها به حدی است که دسته‌بندی و فهم خود همینها به نوعی کار علمی تبدیل شده است. شاید بتوان گفت نظریه‌شناسی انقلاب خود تخصصی در حوزه علوم انسانی است. پیش از آغاز بحث در مورد رابطه علوم انسانی با مقوله انقلاب، به دسته‌بندیهای موجود نظریه‌های انقلاب اشاره‌ای می‌شود.

* عضو هیأت علمی دانشگاه تربیت مدرس

فقدان پارادایم یکی از اساسی‌ترین مباحث در حوزه علوم انسانی است. این درحالی است که تغییر پارادایم در حوزه‌های علوم تجربی - در عین راه گشا بودن - به معضلی تبدیل شده است. فقدان پارادایم، امکان ایجاد زمینه‌های لازم را برای انجام تحقیقات در مسائل اجتماعی - انسانی با ضریب اطمینان مطلوب کاهش می‌دهد. از طرف دیگر، سیر تحول پارادایمها - که هر یک در دوره خاص بر شیوه تحقیق و تفحص غلبه تام داشته‌اند - اتکای بی‌چون و چرا به پارادایمهای موجود را دشوار ساخته است. چنین مشکلی اکنون در روش‌شناسی در علوم تجربی کاملاً مورد توجه است.

مسأله مهم در ارتباط با پارادایم در علوم انسانی، که وجه تمایز علوم انسانی از علوم طبیعی بر شمرده شده است، کثرت وجوه پدیده‌ها و موضوعات در حوزه علوم انسانی و غیرقابل کنترل علمی بودن تجربه در این حوزه است. از این رو، کثرت چهارچوبهای تئوریک و روشهای فهم و تبیین در این حوزه امری رایج و بدیهی است.

یکی از موضوعاتی که در حوزه علوم انسانی بیانگر معضل فقدان پارادایم است، موضوع انقلابات اجتماعی است. تعدد نظریات در این مورد اکنون به حدی است که دسته‌بندی نظریات درباره انقلابات اجتماعی خود به یک کار تخصصی تبدیل شده است. نکته مهم در اینجا این است که اگر بتوان در علوم تجربی حوزه‌های مشترک را برای مطالعه پدیده‌ها در حاشیه مدنظر داشت، چنین حوزه‌هایی در علوم انسانی باید در کانون توجه باشند، گرچه تفکیک و واگرایی رشته‌های تخصصی در علوم انسانی به عمق مطالعات در این حوزه کمک کرده است، اما در

مک گلدستون نظریه‌های انقلاب را به سه دسته تقسیم کرده است که عبارتند از: «تاریخ طبیعی انقلاب»، «نظریه‌های عمومی انقلاب» و «نظریه‌های ساختاری انقلاب». دسته اول حیات قانونمندی برای انقلابات قائلند و به بررسی مراحل مختلف این «حیات طبیعی» می‌پردازند. در دسته دوم به عوامل عمده‌ای که در وقوع انقلاب مؤثر بوده، توجه شده است؛ برای مثال عوامل «روانشناختی» یا «عدم تعادل سیستمی» و یا «توانایی در بسیج منابع» برای مقابله با قدرت مستقر توسط ناراضیان. در دسته سوم به خصوصیات دولتهای مستقر و نقاط ضعف آن در کنار منازعهٔ نخبگان سیاسی و بروز عینی ناخرسندی مردم توجه شده است.^۱

چارلمرز جانسون، از منظری دیگر، نظریه‌های انقلاب را به چهار دسته تقسیم می‌کند: دسته اول نظریه‌های «معطوف به بسازبگر»، دسته دوم نظریه‌های «ساختاری»، دسته سوم نظریه‌های «تقارن» و دسته چهارم نظریه‌های «فرایند». در دسته اول، نظریه پرداز به علل جذب افراد و گروهها به سوی کنش انقلابی می‌پردازد. در دسته دوم، برخلاف دسته اول که به جهت‌گیری ذهنی و درونی افراد و گروهها توجه دارد، به زمینه‌ها و مؤلفه‌های عینی ساختاری و بیرونی می‌پردازد که مستقل از تمایلات و جهت‌گیریهای افراد و گروههاست. دسته سوم، یعنی نظریه «تقارن» به تلفیق دو جهت‌گیری نظری مذکور می‌پردازد. دسته چهارم بیشتر با عطف به فرایند تاریخی، به روند تغییرات و چگونگی انتقال از یک وضعیت به وضعیت دیگر تا بروز کامل انقلاب می‌پردازد.^۲

از منظر دیگری، حسین بشیریه نظریه‌های انقلاب را در چهارچوب آرای متفکرانی چون مارکس، ماکیاوولی، پاره‌تو، دورکهایم، وبر و دوتوکویل بررسی کرده است. در این دسته‌بندی، نظریه مارکسیستی معطوف به منازعات اجتماعی در تبیین منشأ انقلابات شناخته می‌شود. واقع‌گرایی ماکیاوولی و پاره‌تو در دسته دوم قرار می‌گیرد که دیدی کاملاً سیاسی نسبت به انقلابات دارد و آنها را صرفاً جابه‌جایی قدرت در دست نخبگان می‌شناسد. دسته سوم منتسب به نگرش جامعه‌شناختی دورکهایمی است که در آن خلاء هنجاری^۳ حاصل از فقدان تعلق خاطر به هنجارهای قاطع در جامعه زمینه‌ساز گرایش افراد و گروهها به بسیج سیاسی برای انقلاب و تغییر وضع موجود

می‌شود. دسته چهارم بر نظریه کاریزمایی ماکس وبر مبتنی است. در این چهارچوب نیروی تاریخی - اجتماعی که در سیر حرکت انقلابی نقش تعیین کننده دارد شخصیت کاریزمایی رهبرانی است که در شرایط اجتماعی - سیاسی و فرهنگی خاصی در عرصه، ظهور و حرکت را هدایت می‌کنند. دسته آخر در این دسته بندی بر نظریات دوتوکویل، دیویس و تدگر مبتنی است که به تصور افراد از وضعیت خویش به عنوان زمینه اولیهٔ بروز حرکت‌های انقلابی توجه دارند.^۴

در یک تقسیم‌بندی متفاوت، تدا اسکاچپول قائل به وجود چهار دسته از انواع نظریه‌های انقلاب است که با ارائه نظریه ساختاری خود وی به پنج دسته قابل تقسیم است. وی دسته اول را نظریهٔ مارکسیستی انقلاب می‌نامد که بر اساس آن نزاع طبقاتی حاصل از تغییر در زیربنای اجتماعی منشأ بروز انقلابات اجتماعی دانسته می‌شود. دسته دوم، نظریه‌های روانشناسی انقلاب است که حالت روانی مردم در شرایط عدم تناسب بین چیزهای با ارزش، از یکسو، و فرصت دستیابی به آنها، از سوی دیگر، منشأ خشونت سیاسی می‌شود. دسته سوم، نظریه وفاقی نظامهای ارزشی است که به هم خوردن تعادل بین ارزشهای درون سیستم با محیط پیرامون آن را منشأ ایجاد بحران برای یک سیستم اجتماعی و به تبع آن بروز خشونت می‌داند. دسته چهارم، نظریه نزاع سیاسی است که در چهارچوب آن انقلاب حاصل شرایطی است که در آن تعدد حاکمیت ایجاد شده است و نزاع بین مدعیان در نهایت به جابه‌جایی قدرت ختم می‌شود. اسکاچپول سرانجام نظریه خویش را با عنوان نظریه ساختاری ارائه می‌دهد.^۵

در تقسیم‌بندی دیگر، نظریات انقلاب با معیار نسلهای دسته‌بندی شده‌اند. گلدستون به سه نسل، جان فورن به چهار نسل و اخیراً علی صادقی به پنج نسل در نظریه‌پردازی انقلاب اشاره کرده‌اند.^۶

اشتان تیلور نیز با مبنا قرار دادن علوم اجتماعی و ارتباط آن با نظریه انقلاب، دسته‌بندی خاصی را ارائه می‌دهد. وی نظریه‌های انقلاب را به چهار دستهٔ جامعه‌شناختی، روانشناختی - اجتماعی، اقتصادی و سیاسی تقسیم می‌کند. در نوع جامعه‌شناختی، وی با اشاره به دسته‌بندی رایج در نظریه‌های جامعه‌شناسی به دو نوع کارکرد گرایانه و منازعه محور،

نظریه‌های جامعه‌شناسانه انقلاب را نیز حول این تمایز نظری دسته‌بندی می‌کند. در نوع اول وی نظریه «تحول انقلابی» چالمرز جانسون را قرار می‌دهد. در این نظریه ثبات اجتماعی و تعادل سیستمی محور بحث است و به هم خوردن تعادل سیستم (نظام اجتماعی) سر منشأ بروز انقلاب در جامعه در نظر گرفته می‌شود. در چهارچوب نگرش منازعه محور، تیلور به نظریات کارل مارکس، برینگتون مور، وندا اسکاچپول اشاره دارد. در بحث مربوط به مارکس، تیلور بیش از هر چیز به وجوه ناسازگار نظریه مارکسیستی انقلاب با واقعیات تاریخی و تعدیلهای انجام شده در این نوع نظریه می‌پردازد. بدین ترتیب به نظریات برینگتون مور در کتاب ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دمکراسی به عنوان یکی از انواع تعدیلهای انجام شده در نظریه مارکس در باب انقلاب اشاره می‌کند.^۷

تیلور در چهارچوب کلی دسته‌بندی خویش، به نظریه‌های روانشناختی - اجتماعی به عنوان دسته دوم از نظریات انقلاب اشاره دارد. وی اینگونه نظریات را در قالب دو نوع ادراکی^۸ و بیتابی - تهاجمی^۹ معرفی می‌کند.

در تشریح نظریات سیاسی انقلاب، تیلور ابتدا به تاریخ نظریه‌های انقلاب اشاره می‌کند. در این زمینه، وی به «سه موج» اشاره می‌کند. «موج اول» مربوط به دوران کلاسیک است که در آن جنبه هنجاری - اخلاقی انقلاب مورد بررسی قرار می‌گرفت. نظریه‌های ارسطو مثال بارز آن است. «موج دوم» مربوط به دورانی است که از منظر توصیفی به انقلاب نگریسته می‌شد. در این مرحله، انقلاب چونان توطئه سیاسی سازمان یافته پنداشته می‌شد و در قالب تاریخ سیاسی نخبگان به آن می‌پرداختند. نهایتاً، «موج سوم» به تبیین انقلاب و همچنین عوامل مؤثر در فرایند شکل‌گیری انقلاب پرداخته است.

تیلور، نظریه‌های تبیین انقلاب را از منظر سیاسی در قالب دو نوع نظریه شناسایی می‌کند. این دسته‌بندی تکرار دسته‌بندی است که وی در مورد نظریه‌های جامعه‌شناختی انقلاب به کار برده بود، یعنی نظریه کارکردی و نظریه منازعه. وی نظریات ساموئل هانتینگتون را در نوع اول و نظریات چارلز تیلی را در نوع دوم قرار می‌دهد.^{۱۰}

سرانجام تیلور به نظریه‌های اقتصادی انقلاب می‌پردازد. در این گونه نظریه‌ها «انتخاب عقلایی» با نگرش خاص خود نسبت

به انسان کنش‌گر و انتخاب‌گر، انقلاب را حاصل کنش جمعی افرادی می‌داند که با درک خاص خود از وضعیت موجود در پی به حداکثر رساندن دستاوردهای خود بوده‌اند.^{۱۱}

از دیگر تلاشهایی که در جهت ارائه تصویری جامع از نظریه‌های انقلاب به عمل آمده است می‌توان از کار آلونین استانفورد کوهن نام برد. وی با اشاره به ضرورت ارائه تعریف نظام‌مندی از مقوله انقلاب، تأکید خود را بر فهم وجوه برجسته نظریه‌های انقلاب، چگونگی و چرایی وقوع انقلابات می‌گذارد. محور دیگر تلاش وی روشن ساختن وجوه تمایز این نظریه‌هاست.^{۱۲}

کوهن در تعبیری کلی، از نظریه‌های انقلاب به عنوان «مکاتب» نام می‌برد و سعی در فهم آنها چونان مکاتبی از اندیشه سیاسی - اجتماعی دارد. در همین راستا، وی روشی تحلیلی - انتقادی را بر می‌گزیند و به بررسی مکاتب مورد نظر خود می‌پردازد. در این پردازش، وی مبنای تمایز نظریه‌های مطرح در باب انقلاب را به دو دسته کلی تقسیم می‌کند. اول آنهایی که انقلاب را فرایندی گریزناپذیر و وقوع آن را به تبع عوامل و شرایط معینی ضروری و لازم و بدیهی می‌دانند. دوم آنهایی که انقلاب را پدیده‌ای عارضی می‌دانند که می‌توان از وقوع آن اجتناب کرد. در دستگاه فکری دسته دوم ثبات و تداوم در وضعیت یک جامعه هم طبیعی و هم مطلوب است. انقلاب در این چهارچوب بیانگر بروز آسیب و عوارض در نظام اجتماعی است که می‌توان از آن دوری جست. در دستگاه فکری اول ضرورت تاریخی حیات بشری به گونه‌ای روند حرکت تاریخ را به پیش می‌برد که نهایتاً انقلاب اجتماعی را به دنبال خواهد داشت. در دستگاه فکری دوم هیچ ضرورت تاریخی در بطن حیات تاریخی بشر نهفته نیست و صرفاً در اثر فقدان برخی عوامل امکان بروز وقایع پیش می‌آید.

کوهن مکتب مارکسیستی انقلاب را از نوع دستگاه فکری اول می‌داند که خود مشتمل بر چندگونه است. نظریه‌های کارکردی، روانشناسانه و جامعه توده‌وار از انواع دستگاه دوم هستند. در میان نظریه‌پردازان دسته اول مارکس، لنین و مائو و در میان دسته دوم چالمرز جانسون، تدگر، هانا آرنت و کورن هاووزر را نام می‌برد.^{۱۳}

اخیراً، حمیرا مشیرزاده نیز تلاش کرده است دسته‌بندی

علوم انسانی و انقلاب^{۱۵}

۱. قلمرو علوم انسانی

قلمرو علوم انسانی بسیار گسترده است. از فلسفه تاریخ و الهیات تا روانشناسی، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و تا نقد ادبی هر یک به نحوی در چهارچوب علوم انسانی قرار دارند. هر یک از این رشته‌ها از یکسو دارای موضوعات و قلمروهای مطالعاتی خاص خود هستند و از سوی دیگر مبتنی بر مبانی نظری، مفروضات و شیوه‌های معینی در پرداختن به این موضوعات. در عین حال بسیاری از این رشته‌ها موضوعات مشترک، مبانی نظری یکسان و شیوه‌های مشابهی در پرداختن به مسائل مورد نظر خود دارند.

در یک تعبیر بسیار کلی می‌توان موضوع رشته‌های مختلف علوم انسانی را حیات انسانی - اجتماعی نامید. هر یک از این رشته‌ها به وجه یا جوهری از این موضوع کلی می‌پردازند، در عین اینکه هر یک این کار را از منظر خاص خود انجام می‌دهند. موضوعاتی چون فرد انسانی، روابط افراد انسانی، تجربیات فردی و گروهی، سیر تغییر و تحول در زندگی فردی و جمعی، معضلات و گرفتاریهای حاصل از زندگی جمعی، تلاش فردی و گروهی انسانها برای دستیابی به خواسته‌های خویش، پرسشهای انسان درباره حیات خویش و تلاش وی برای ایجاد ارتباط با دنیای پیرامون، هر یک به نحوی زمینه‌ساز طرح پرسشهای علمی بیشماری است که پاسخگویی به آنها را می‌توان علت وجودی علوم انسانی دانست.

فلسفه و الهیات، دو پیشگام در معارف انسانی، سعی در تفسیر جهان و امور گوناگون مرتبط با بودن انسان در این جهان دارند. علم تاریخ در تلاش برای ساماندهی نظری تجربیات انسانی - اجتماعی است. فلسفه تاریخ به دنبال کشف معنا در سرشت حیات تاریخی انسان است. روانشناسی سعی در فهم خصایل فردی انسان و عوامل و عناصر تأثیرگذار و تعیین‌کننده در شیوه رفتار و عمل او را دارد. روانشناسی اجتماعی به دنبال دستیابی به درک درست از اعمال جمعی انسانهاست. جامعه‌شناسی به گروهها و روابط بین آنها و نیز نهادهایی که حیات اجتماعی انسان را متبلور می‌سازند می‌پردازد و جامعه‌شناسی سیاسی به رابطه یکی از این نهادها، یعنی دولت، با کل جامعه. در حالی که جامعه‌شناسی تاریخی به چرایی و

جامعی از نظریه‌های انقلاب را ارائه دهد. وی این نظریه‌ها را با عنوان «سه موج» دسته‌بندی کرده است. موج اول شامل نظریه‌پردازان کلاسیک است. این دوره شامل متفکرانی چون کارل مارکس، توکویل، دورکهایم، پاره‌تو و ماکس وبر می‌شود. به نظر وی «موج دوم»، اولین تلاش برای مطالعه علمی انقلاب بوده است. نماینده این نوع نظریه‌پردازی، که از نوع تاریخ طبیعی انقلاب است، کریین برینتون است، و نهایتاً، موج سوم نظریه‌پردازی شامل دو نوع کلان و خرد است. در نوع کلان نظریه‌هایی چون نظریه جامعه‌شناختی مور، اسکاچپول و جانسون قرار دارد و در نوع خرد نظریه‌های روانشناختی انقلاب.^{۱۶}

نقدی بر مطالعات انجام شده

هر یک از دسته‌بندیهای صورت گرفته، در عین مفید و مؤثر بودن، دچار ضعفهای بارزی نیز هستند. آنچه در میان عموم این دسته‌بندیها مشترک است فقدان مبانی روشی مشخص است. تقسیم‌بندیها عموماً اختیاری - ذهنی است و ضرورت‌های عینی نادیده گرفته شده‌اند. علاوه بر این، عموماً دسته‌بندیها هیچ توجهی به نظریه‌های هنجاری انقلاب نداشته‌اند. هیچیک نامی از جامعه‌شناسی تاریخی انقلاب نبرده‌اند. تفاوت بین جامعه‌شناسی سیاسی، نظریه سیاسی و جامعه‌شناسی تاریخی در ابهام مانده است. نهایت اینکه، جایگاه بحث انقلاب از نظر پارادایمی، همچنان در حالت تعلیق باقی مانده است.

ضعفهای موجود در دسته‌بندی نظریه‌های انقلاب می‌تواند بیانگر دو نکته اساسی باشد. اول پیچیدگی و گستردگی مقوله انقلاب و دوم ضرورت پرداختن به مقوله انقلاب از منظری چندوجهی. بدیهی است هر یک از انواع نظریه‌های انقلاب در برگیرنده نکاتی با اهمیت از واقعیات مربوط به انقلابات است. اما معضل اساسی عدم ارتباط لازم بین این نظریات است. امکان ایجاد ارتباط بین این نظریه‌ها فقط در صورتی محقق می‌شود که جایگاه هر یک از آنها در یک چهارچوب پارادایمی واحد مشخص شود تا هم از هیچ وجهی از وجوه مربوط به «انقلاب» غفلت نشود و هم اینکه به هر وجهی در ارتباط با دیگر وجوه نگریسته شود. چنین کاری در قالب آنچه می‌توان آن را علوم انسانی نامید میسر است.

چگونگی سیر تغییر در زندگی اجتماعی توجه دارد و نهایتاً، اندیشه سیاسی به دنبال فهم آراء و عقایدی است که در طول تاریخ دربارهٔ چگونگی سامان بخشی به وجه سیاسی حیات انسانی بوده‌اند.

۲. انقلاب

انقلاب اکنون یکی از جوه پذیرفته شده در حیات بشری است. اما پرسش این است که آیا به همان نسبت شناخته شده نیز هست؟ وجه بارز پدیده انقلاب تغییر در ساختار اقتدار سیاسی است، اما وجه تمایز انقلاب با هر دگرگونی دیگری بروز تغییر در همه یا بیشتر حوزه‌های حیات سیاسی - اجتماعی یک جامعه است و می‌تواند چونان آغاز دوران جدیدی برای آن باشد. حال، سؤال این است که با چنین ویژگی‌هایی «انقلاب» موضوع کدام رشته دانشگاهی است؟ آیا اصولاً چنین موضوعی در قلمرو هیچ حوزهٔ منحصر مطالعاتی قرار می‌گیرد؟ آیا انقلاب یک دگرگونی تاریخی است یا یک تحول اجتماعی؟ آیا انقلاب تجلیگاه و حاصل کنش عدهٔ کثیری از افراد جامعه است یا نوعی مبارزه بر سر قدرت است؟ آیا انقلاب یک آرمان است یا یک ضرورت، آیا گریزناپذیر است یا قابل اجتناب؟ بدیهی است پاسخ به همهٔ این پرسشها در محدودهٔ هیچ یک از حوزه‌های مطالعاتی رایج دانشگاهی محصور نمی‌باشد.

در حال حاضر، مباحث مربوط به انقلاب، طیف بسیار وسیعی را در روش و چهارچوب نظری دربرمی‌گیرد. این طیف، دربرگیرنده کلان‌ترین تا خردترین سطوح مطالعه است. انقلاب هم به عنوان طریقه‌ای برای رسیدن به آرمانهای متعالی و در پاسخ به سؤالات بنیادین انسان در باب معنای حیات و غایت سرنوشت انسانی مطرح است و هم در سطحی بسیار خرد، به عنوان صرفاً واکنشهای آنی افراد در پاسخ به محرکهای بیرونی. انقلاب هم به عنوان یک فرایند بنیادی تغییر در ساختار سیاسی - اجتماعی مطرح است و هم در سطحی بسیار خرد، به عنوان نوعی کنش خشونت بار. انقلاب هم به عنوان نتیجه تاریخی یک عامل مسلط نظری در نظر گرفته می‌شود و هم محصول احتمالات نظری و عینی که در تعامل و تقابل با یکدیگر قرار دارند. انقلاب، هم موضوعی است در بررسی تاریخ غرب و هم یکی از جوه عمده سیاست و جامعه در جهان سوم.

علوم انسانی و نظریه‌های انقلاب

«انقلاب» برای علوم انسانی هم پدیده‌ای است که موضوع مطالعه است و هم ایده‌ای است که موضوع فهم و درک است. یک جا، خود انقلاب موضوع مطالعه است و جایی دیگر، فکر آن. نظریه انقلاب هم نظریه‌ای برای انقلاب است و هم نظریه‌ای دربارهٔ انقلاب. آنجا که برای انقلاب است مبنایی است برای عمل انقلابی، و آنجا که دربارهٔ انقلاب است، به بررسی چرایی و چگونگی وقوع آن می‌پردازد. به عبارت دیگر، دو نگرش متفاوت در مورد انقلاب عبارتند از اندیشه هنجاری انقلاب که نظریه‌ای آرمانی جهت تبیین ضرورت انقلاب و مطلوبیت آن است و دیگری، ارائه نظریه جهت تبیین علت و عوامل مؤثر در وقوع انقلاب. در شکل دوم، نظریه در پی یافتن پاسخ برای پرسش درباب چرایی و چگونگی وقوع انقلاب است.

فلسفه سیاسی و انقلاب

فلسفهٔ سیاسی در پی پاسخ به پرسشی چون خیر برتر و بهترین سامان سیاسی - اجتماعی است و همچنین، یافتن ملاک نهایی برای پاسخ مناسب به پرسش قدرت. در همین چهارچوب، فلسفهٔ سیاسی با مقولهٔ انقلاب مرتبط می‌شود. بنابراین، مقوله انقلاب در فلسفه سیاسی مفهومی ثانوی است، زیرا پاسخی به پرسش قدرت است.

در فلسفه سیاسی، مقوله انقلاب به عنوان گونه‌ای از کنش در قبال قدرت مورد قضاوت هنجاری قرار می‌گیرد. قضاوت هنجاری دربارهٔ انقلاب (یا شورش یا عدم اطاعت) در کنار مقولهٔ اطاعت (یا الزام سیاسی) و در ارتباط با بحث عدالت (یا ساختار توزیع قدرت در جامعه) انجام می‌گیرد. در این‌گونه قضاوت، فیلسوف سیاسی به ضرورت یا عدم ضرورت ماهوی اطاعت یا اعراض از قدرت مستقر،^{۱۱} به‌درستی یا نادرستی اطاعت یا اعراض - آنگونه که خیر فردی یا جمعی به نظر وی ایجاب می‌کند می‌پردازد. البته، در تاریخ فلسفه سیاسی، «انقلاب» در مقایسه با دیگر مقولات بسیار کمتر مورد توجه بوده است. با این وصف، در میان فلاسفه سیاسی که به شکلی «انقلاب» را مورد تأیید هنجاری قرار داده‌اند می‌توان از جان لاک، ژرژ سورل، و ژان پل سارتر نام برد.

ایدئولوژی سیاسی و انقلاب

ایدئولوژی سیاسی گونه‌ای از اندیشه است که به تفسیر و تبیین وضع موجود، توجیه یا تقبیح این وضع، ارائه تصویری از وضعیت مطلوب و در نهایت ارائه راهکارهای لازم برای رسیدن به وضع آرمانی می‌پردازد. در یک ایدئولوژی سیاسی، انقلاب راه رسیدن به وضعیت مطلوب است. آنچه ابتدا به ساکن در یک ایدئولوژی سیاسی اهمیت دارد، جایگزینی وضعیت ناپسند موجود با وضعیت مطلوب است. انقلاب راهکاری است که در چهارچوب یک ایدئولوژی سیاسی در خدمت فرایند جایگزینی قرار می‌گیرد. نهایت امر این است که ایدئولوژی سیاسی رویکردی تجویزی با مقوله انقلاب دارد.^{۱۷}

در میان اندیشمندانی که از منظر ایدئولوژیک به مقوله انقلاب پرداخته‌اند می‌توان از لنین، فرانز فانون، هربرت ماکوزه و مائوتسه‌تونگ نام برد. گرچه هر یک از این متفکران دارای پیشینه فکری متفاوتی هستند، اما همگی در تجویز انقلاب از منظر ایدئولوژیک مشترکند.

نظریه سیاسی و انقلاب

نظریه سیاسی دربرگیرنده تعمیمات نظری درباره واقعیت سیاسی است، یعنی آن وجهی از واقعیت که معطوف است به فعالیت‌هایی که متوجه تلاش و تقابل منافع متضاد در حوزه قدرتند. نظریه سیاسی به تحلیل سامان سیاسی موجود می‌پردازد و فرایندها و تبعات فعالیت سیاسی را تجزیه و تحلیل می‌کند. نظریه سیاسی در پی سامان نظری و تفسیر و تبیین واقعیت سیاسی است. هر تغییری در حیات سیاسی موضوع نظریه سیاسی است، و به طریق اولی انقلاب نیز این‌گونه است. در میان نظریه‌های انقلابی، سه نظریه از نوع نظریه سیاسی است، «کالبد شکافی» کرین بریتون که توصیفی از تاریخ سیاسی انقلابات است، اولین نظریه‌پردازی سیاسی است که با روش تاریخی - تطبیقی به نظریه‌پردازی در باب انقلاب پرداخته است. نظریه «توسعه نامتوازن» ساموئل هانتینگتون دومین و نظریه «بسیج سیاسی» تیلی سومین نظریه‌پردازی از این نوع است.^{۱۸}

کرین بریتون با پرداختن به فرایند شکل‌گیری انقلابات و سیر تحولات سیاسی پس از تغییر در قدرت حاکم، گونه‌ای از

حیات طبیعی برای انقلابات قائل شده است. وی برای همه انقلاباتی که به صورت تطبیقی مورد مطالعه قرار داده است چند مرحله حیات را در نظر می‌گیرد. به نظر وی، ابتدا زمینه‌های مساعد بروز انقلاب فراهم می‌شود، سپس مرحله نخستین انقلاب است که در آن انقلابیون و اقتدار حاکم با یکدیگر مقابله می‌کنند. پس از پیروزی انقلابیون، «میان‌روها» جای خود را به «تندروها» می‌دهند که به تبع آن «عصر وحشت» حاکم می‌شود. پس از مبارزه قدرت در این دوران، که با تنش داخلی و جنگ خارجی همراه است، دوران استقرار نظام جدید فرا می‌رسد.^{۱۹}

نظریه توسعه نامتوازن هانتینگتون در عین بدیع بودن، از نظر ثوریک کاملاً به جامعه شناسی کارکردگرایی ساختاری وابسته است. آنچه در علوم سیاسی به نام مکتب مدرنیزاسیون شناخته شده است در واقع نظریه سیاسی مکتب کارکردگرایی ساختاری است. بر این اساس، هانتینگتون انقلاب را نتیجه فرایند بی‌ثباتی سیاسی می‌داند. این بی‌ثباتی، خود حاصل عدم توازن در میان بخشهای مختلف نظام اجتماعی است به نظر وی، رشد سریع اقتصادی باعث بسیج اجتماعی روستاییان و روشنفکران شهری می‌شود که در شرایط عدم وجود نهادهای سیاسی با کفایت به بی‌ثباتی ختم می‌شود.^{۲۰}

نظریه بسیج سیاسی چارلز تیلی و امدا نظریه تضاد سیاسی رالف دراندروف است. از نظر چارلز تیلی، انقلاب حاصل مبارزه سیاسی بخشی از جامعه با قدرتهای مسلط سیاسی است. تیلی به مجموعه عواملی می‌پردازد که در یک فرایند تاریخی به ظهور مدعیان سیاسی در مقابل قدرت حاکم می‌انجامد. وی سپس به عوامل مؤثر در فرایند مبارزه بین مدعیان و صاحبان قدرت می‌پردازد و نتیجه این فرایند را تابعی از میزان تأثیر این عوامل می‌داند.

جامعه‌شناسی سیاسی و انقلاب

جامعه‌شناسی سیاسی فصل مشترک علوم سیاسی و جامعه‌شناسی است. موضوع جامعه‌شناسی سیاسی رابطه دولت با جامعه است. موضوعاتی نظیر خاستگاه اجتماعی دولت، مشروعیت سیاسی، مشارکت سیاسی، اقتصاد سیاسی، گروهها و احزاب سیاسی، نخبگان سیاسی و ثبات هر یک تجلیگاه بعدی از رابطه دولت و جامعه است. توزیع قدرت در

جامعه و روابط اجتماعی مترتب بر آن در ارتباط بنیادین با موضوع رابطه دولت و جامعه است. چنین رابطه‌ای می‌تواند بر اثر تعاملات اجتماعی و کارکردهای قدرت دچار تغییر شود. از جمله اشکال تغییر، انقلاب است. انقلاب فرایندی است که از طریق آن توزیع قدرت در جامعه دستخوش تغییر می‌شود و نوعی از رابطه بین اقتدار حاکم و کلیت جامعه به نوع دیگری تبدیل می‌شود. به تبع چنین تغییر و تبدیلی است که مقولاتی چون مشروعیت، مشارکت، تحزب، استخدام سیاسی و نقش نخبگان نیازمند بررسی مجدد می‌شوند.^{۲۱}

در آراء اکثر قریب به اتفاق متفکران کلاسیک جامعه‌شناسی، وجهی سیاسی وجود دارد. آگوست کنت با جامعه‌شناسی ایستای خود به ضرورت ثبات سیاسی می‌رسد. کارل مارکس با جامعه‌شناسی پویای خود به ضرورت حذف دولت می‌رسد. ماکس وبر با جامعه‌شناسی تفهمی خود به تقسیم‌بندی انواع مشروعیت و سیادت می‌رسد. پاره‌تو چرخش نخبگان را ویژگی غالب بر حیات سیاسی می‌شمارد. ودورکهایم بی‌هنجاری را واقعیتی اجتماعی برمی‌شمارد که زمینه‌ساز تغییر در ساختار رابطه بین دولت و جامعه است. در میان این نظریات، نظریه کاریزمایی انقلاب و نظریه پاره‌تو درباب انقلاب وجه سیاسی بارزتری دارند.

جامعه‌شناسی تاریخی و انقلاب

موضوع مورد مطالعه در جامعه‌شناسی تاریخی، تغییر است. تغییر عبارت است از انتقال یک جامعه از وضعیتی به وضعیت دیگر، به گونه‌ای که برای یک نسل قابل مشاهده باشد. جامعه‌شناسی تاریخی به دنبال «کشف ساز و کارهایی است که از طریق آنها جوامع تغییر می‌کنند یا خود را باز تولید می‌کنند». جامعه‌شناسان تاریخی تلاش دارند تا «پیوندی بین شفافیت مفهومی، تعمیم‌های قیاسی و تجسس مشاهده‌ای ایجاد کنند».^{۲۲}

جامعه‌شناسی تاریخی جزء جدایی‌ناپذیر نظریه‌پردازی اجتماعی بوده است، اما تا چند دهه اخیر به طور مستقل جایگاه خود را در میان رشته‌های مختلف علوم انسانی پیدا نکرده بود. با اثر برجسته برینگتون مور، یعنی ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دمکراسی، این رشته هویت خویش را باز یافت.

در حال حاضر، انقلاب به عنوان بارزترین تجلی تغییر در ساختار یک جامعه مورد توجه جامعه‌شناسان تاریخی است.^{۲۳} پرسش اصلی در جامعه‌شناسی تاریخی این است که چه عامل یا عواملی در تاریخ یک جامعه باعث ایجاد تغییر در تمام وجوه حیات آن می‌شود. عواملی چون عصبیت، جمعیت، تضاد، تکنولوژی، ایدئولوژی، اقتصاد و فرهنگ هر یک به عنوان عامل تعیین‌کننده در فرایند تغییر اجتماعی مورد توجه متفکران مختلف بوده است. انقلاب فصل مشترک کلیه این نظریات است، زیرا تبیین رابطه هر یک از این عوامل با تغییر انقلابی به کاربرد روشها و چهارچوبهای نظری نیازمند است که جامعه‌شناسی تاریخی هم خود را بر آن نهاده است.^{۲۴}

از جمله برجسته‌ترین آثار در این چهارچوب می‌توان به «ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دمکراسی» برینگتون مور و «دولت و انقلابات اجتماعی» تدا اسکاچپول اشاره کرد. مور به چهار نوع تحول تاریخی عمده اشاره دارد که آنها را به نامهای غیرانقلابی (هند)، انقلاب کمونیستی - کشاورزی (چین - روسیه)، انقلاب فاشیستی (آلمان و ژاپن) و انقلاب بورژوازی (فرانسه، انگلیس و امریکا) مشخص می‌کند.

این نوع شناسی را، مور با اتکا به مشاهدات تاریخی حول ارتباط چهار متغیر عمده انجام می‌دهد. این متغیرها عبارتند از: نظام کشاورزی، رابطه دولت با طبقه مسلط، توان انقلابی کشاورزان و انگیزه‌های بورژوازی.^{۲۵}

اسکاچپول در پی‌گیری نظریه مور، با قائل شدن نقشی مستقتر برای دولت، به نظریه جدیدی در باب انقلاب دست می‌یابد. طبق این نظریه، آنچه مهم است توجه به «پیدایش» انقلاب در درون رژیم قبلی است. وی انقلابات را حاصل ارتباط بین سه متغیر عمده می‌داند: (۱) شرایط تاریخی و بین‌المللی؛ (۲) خودکامگی دولت حاکم؛ (۳) نظام کشاورزی در جامعه. اسکاچپول متعاقب وقوع انقلاب اسلامی ایران در تکمیل نظریه خود به نقش ایدئولوژی در تکوین انقلابات توجه خاصی نشان داده است.^{۲۶}

روانشناسی اجتماعی و انقلاب

موضوع مطالعه در روانشناسی اجتماعی شخصیت و رفتار فرد در محیط اجتماعی و توجه به فراشدهای تعامل و رفتار در

گروههاست. به گفته استوتزل، مطالعه «رفتار افراد در گروه یا نسبت به قالبهای گروهی یا در بافت جمعی» در قلمرو روانشناسی اجتماعی قرار دارد. در این قلمرو پرسش اصلی این است که چگونه در شخص معینی با توجه به عوامل مؤثر در او و به عنوان شخص، رفتار به وجود می‌آید؟ در این قلمرو کلی می‌توان پنج دسته از موضوعات را که مورد توجه محققان روانشناسی اجتماعی است نام برد:^{۲۷}

۱) روابط فرد و فرهنگ؛ ۲) رفتارهای روانی در اوضاع و احوال اجتماعی؛ ۳) شخصیت از نظرگاه روانی و اجتماعی؛ ۴) جنبه‌های گوناگون تعامل میان اشخاص؛ ۵) رفتار در گروههای وسیع، یا روانشناسی توده‌ها.

از میان حوزه‌های دانشگاهی که به بررسی موضوع انقلاب می‌پردازند، روانشناسی اجتماعی بیشترین فاصله نظری را دارد. روانشناسی اجتماعی با واسطه نظریه‌پردازی که خود روانشناس نبوده‌اند به مقوله انقلاب مرتبط شده است. از میان پنج دسته موضوعی که مبنای مطالعه انقلاب قرار گرفته‌اند بحث شخصیت و رفتار در گروههای وسیع بیشترین پشتوانه نظری را فراهم آورده است. یکی از مباحث عمده در بحث شخصیت مقوله «عادت و وضع نفسانی» است. پیروان مکتب رفتارگرایی در روانشناسی قائل به این نکته‌اند که «اعمال افراد در واقع اعمالی آموخته شده است و آنچه شخص را به واکنش وامی‌دارد، اوضاع و احوال محیط اوست»^{۲۸}... در این میان نظریات فستینگر^{۲۹} درباره شکاف ادراکی یکی از مبانی نظری در بحث روانشناختی انقلاب بوده است. این نظریه بر این اصل مبتنی است که هر کس نخست فردی است که در جهان وضعی دارد، یعنی رفتار او در محیطی که به نظر او واقعیت است، جریان می‌یابد. بنابراین نخستین کارکرد عقاید، سازگاری با واقعیت یا ارزشیابی امر خارجی است.^{۳۰} حال اگر بین عقیده شخص و واقعیات بیرونی شکافی حاصل شود شخص دچار بحران می‌شود از این رو سعی در کاهش این شکاف دارد. گیش و نیر نخستین کسی بود که بر این اساس نظریه انقلاب خود را طراحی کرد.

دسته دوم نظریات روانشناسی انقلاب متکی بر نظریه روانشناختی اجتماعی در باب رفتار جمعی است. رفتار جمعی «عالیترین قلمرو روانشناسی اجتماعی» است.^{۳۱} مطالعه رفتار

جمعی به روانشناسی افرادی که به صورت انبوه درآمده‌اند معطوف است. جیمز دیویس با تکیه بر آرای روانشناسانی همچون دولارد و میلر، به طرح نظریه انقلابی خود با توجه به رفتار جمعی حاصل از بیتابی پرداخت. طبق این نظریه هرگونه رفتار جمعی که برخلاف وضع موجود اعمال شود پرخاشگری است که حاصل بیتابی است. دیویس انقلاب را حاصل چنین فرایندی می‌پنداشت و پس از وی تدگر به ارائه نظریه جدیدی در همین چهارچوب نائل آمد.

الهیات و انقلاب

مقوله انقلاب در الهیات نیز همانند فلسفه سیاسی هرگز در کانون توجه نبوده است. اما در دوران معاصر، احیای گری اسلامی و الهیات رهایی‌بخش، توجه خاصی به مقوله انقلاب نشان داده‌اند. این دو جریان دینی - فکری، به جای تأکید بر صرف باورهای درست^{۳۲} بر عمل درست^{۳۳} تأکید می‌ورزند. در چهارچوب این دو نگرش، با توجه به شکاف چشمگیری که بین وضع انسانی با غایت وجودی انسان وجود دارد، انقلاب هنجاری ضروری است برای رهایی از وضعیت نامطلوب و سوق یافتن خویشتن انسانی به سوی کمال مطلوب.

اگرچه در دوره تاریخی پیش از این نیز در اندیشه مسیحی و اسلامی نمونه‌هایی از نگرش هنجاری - دینی نسبت به انقلاب وجود داشته است،^{۳۴} اما در حال حاضر، آرای متفکرانی چون گوستاوگو و علی شریعتی از نمونه‌های بارز الهیات معطوف به انقلاب است.^{۳۵}

نتیجه

اگر پارادایم را به معنای الگوی تفحص بشناسیم، علوم انسانی - اجتماعی از ابتدا چند الگویی بوده است. اجماع در روش‌شناسی که مطلوب علوم انسانی - اجتماعی بوده هیچگاه به دست نیامده است. متتبی، آنچه فقدان پارادایم واحد را در این علوم کم تأثیر کرده است، تنوع موضوعات مورد بحث در هر یک از بخشهای این علوم است. اما، آنجا که همگی به موضوع مشترکی می‌پردازند فقدان پارادایم بیش از پیش نمایان می‌شود. انقلاب از جمله این موضوعات است.

از انقلاب فرانسه تا انقلاب اسلامی ایران دورانی است که

8. cognitive
9. frustration-aggression
10. Talor, Stan; pp. 52-150.
11. Ibid.; pp. 43-114.

۱۲. کوهن، استانفورد؛ نظریه‌های انقلاب؛ ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر قومس، ۱۳۶۹.

۱۳. همان؛

۱۴. مشبیرزاده، حمیرا؛ «نگرشی اجمالی به نظریه‌های انقلاب در علوم اجتماعی» مجموعه مقالات (۱) انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن؛ قم: معاونت امور اساتید، نهاد و نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها، ص ۸۶-۱۵.

۱۵. «علوم انسانی» در برگزیده حوزه‌هایی است که عموماً بین Humanities و Social Science تقسیم می‌شوند.

۱۶. اشتراوس، لئو؛ فلسفه سیاسی چیست؛ ترجمه فرهنگ رجایی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.

- کوئینتن، آنتونی؛ فلسفه سیاسی؛ ترجمه مرتضی اسعدی، تهران: انتشارات بین‌المللی هُدئی، ۱۳۷۱.

- اسپرینگز، توماس؛ فهم نظریه‌های سیاسی؛ ترجمه فرهنگ رجایی، تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۷۰.

- Raphāel, David; *Problems of Political Philosophy*; London: Macmillan, 1990.

17. Rajai, Mosttafa; *Comparative Political Ideologies*; New York: st. Matin, 1984.

۱۸. لازم است ذکر شود که برینتون و تیلی هر دو مورخند و در تقسیمات دانشگاهی در رشته تاریخ جای می‌گیرند. منتهی با توجه به بُعد سیاسی تحلیل آنها از انقلابات می‌توان آنها را به عنوان نظریه‌پرداز سیاسی معرفی کرد.

۱۹. برینتون، کرین؛ کالبد شکافی چهار انقلاب؛ ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر نو، چاپ پنجم، ۱۳۷۰.

۲۰. هانتینگتون، ساموئل؛ سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی؛ ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر علمی، ۱۳۷۰.

21. Rush, Michael; *Politics and Society*; London: Harvester, 1992.

۲۲. ابن‌خلدون، عبدالرحمن؛ مقدمه؛ ترجمه محمدپروین گنابادی، تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۲ جلد، چاپ چهارم، ۱۳۶۲.

ادامه در صفحه ۶۱

«سخن‌سمت» شماره ۵ / صفحه ۴۵

دربرگیرنده راههای فکری بسیار برای شوریزه کردن پدیده انقلاب بوده است و اکنون ما شاهد تلاشهای جدیدی برای دسته‌بندی نظریه‌های انقلاب هستیم. اما آنچه مهم است منطق حاکم بر این دسته‌بندیهاست. هر یک از دسته‌بندیهای موجود بر ملاک و معیار روشنی برای دسته‌بندی خود مبتنی بوده است. طبیعی است که هر یک از این ملاکها بیانگر وجه یا جوهی از نظریات دسته‌بندی شده است. اما به این نکته بدیهی کمتر توجه شده است که این نظریه‌ها بیش از هر چیز دیگر جوهره علوم انسانی را در خود دارند و اصولی‌ترین شیوه دسته‌بندی آنها آن است که جایگاه هر یک در مجموعه این علوم شناخته شود. این نظریه‌ها ممکن است بر اساس نسلها، مکتبها، رویکردها و جز اینها دسته‌بندی شوند، اما مهم این است که همه این ویژگیها خود حالت ثانوی نسبت به یک خصیصه اولیه، یعنی معرفت اجتماعی - انسانی، دارند. بنابراین روشن‌ترین، و شاید کلان‌ترین منظر برای دسته‌بندی نظریه‌های انقلاب مجموعه علوم انسانی است.

نظریه‌های موجود در مجموع بیانگر این نکته‌اند که هیچ سطحی از سطوح حیات انسانی فارغ از مشمولیت نظریه‌پردازی درباب انقلاب نیست. فراگیری بحث درباب انقلاب از خردترین سطح حیات انسانی، یعنی احساس فردی نسبت به وضعیت آنی، تا کلان‌ترین سطح، یعنی فلسفه تاریخ را دربرمی‌گیرد. گام اول در تدوین یک پارادایم می‌تواند همین اصل باشد.

منابع و پانوشتها:

1. Foran, J.; *Theories of Revolution Towards the Fourth Generation*; Sociologic Theory, V,XI, N.1, 1993.
2. Johnson, Chalmers; *Revolutionary Change Little*; Boston: Brown and Co, 1966.
3. anomi
۴. بشیریه، حسین؛ انقلاب و بسیج سیاسی؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۲، ص ۲۱ - ۷۵.
5. Skocpol, Theda; *State and Social Revolutions*.
6. Foran, J.
7. Talor, Stan; *Social Science and Revolutions*; New York: st. Martin's Press, 1984, pp. 13-20.

خود را در صحت تعلیمات فنی حفاری به کار گیرد تا نقص و خطایی نداشته باشد و آنچه گذشتگان برای او باقی گذاشته‌اند به همان صورت نشان دهد و دخل و تصرفی در آن نکنند و بازگوکننده واقعیات باشد.

به همین دلیل کتابهای دسته سوم را باید از بُعد متعدد مورد نقادی و ارزیابی قرار داد تا صحت و سقم عملیات حفاری روشن شود. نقش اصلی و اولیه این آگاهی را باید از طرح و نقشه لایه‌نگاری یا چینه‌شناسی کاوش (در اصطلاح به section معروف است) به دست آورد. نقاد کتاب باید دقت و بررسی کند که آیا طبقات مشروحه حفاری کاملاً با لایه‌نگاری انجام یافته تطبیق می‌کند یا نه؟ در صورتی که اختلافی دیده شود، آن حفاری ناقص و از درجه اعتبار علمی ساقط است، به همین دلیل کاوشگر پژوهشی باید در تهیه تصاویر روشن و گویا و تهیه نقشه و طرحهای لازم و نمودارهای حفاری در متن کتاب دروغ نکند و کاوش منطقه مورد بحث را به گونه‌ای ارائه دهد که بازگوکننده آثار به دست آمده باشد؛ از این رو بعضی از کتابهای باستانشناسی فقط یک آلبوم عکس و نقشه است که تمام جزئیات هنری و فرهنگی جوامع گذشته را نشان می‌دهد و دیگر احتیاجی به توصیف و یا نوشته نیست و اگر باستانشناسی در مورد آن تصاویر و نقشه‌ها مطالبی به رشته تحریر در آورد و یا آن طبقات و اشیا را توصیف کند و نقشه عناصر معماری به دست آمده را از ابعاد مختلف نشان دهد در واقع نظری علمی و فنی و توان پژوهشی خود را جلوه‌گر ساخته

است. این قبیل کتابها فاقد منبع هستند و احتیاجی هم به آن ندارند؛ زیرا نمودارها، طرحهای تزئینی و فیلم و اسلاید و تصاویر، نقشه‌ها و مخصوصاً طرح لایه‌های مکشوفه، منابع و مآخذ زنده و گویای کارهای انجام یافته و مطالب تهیه شده است. به همین دلیل ارزیابی و نقادی این‌گونه کتابها بر اساس معیار تهیه و تنظیم مدارک فوق است که این قبیل مدارک دست اول باستانشناسی در آموزش دانشجویان اهمیت دارد.

اگر در عملیات حفاری، کاوشگر تسامح و یا اشتباهی کرده باشد، که مثلاً یک کف مسکونی از محل کاوش یا یک لایه طبقاتی از دید پژوهشی از بین برود، دیگر آن پژوهش قابل چاپ و نشر نیست. در این قبیل موارد پژوهشگر سعی می‌کند نقص و ضعف مدارک مکشوفه را با قبول زحمت فراوان و انتخاب نزدیکترین مکان به محل کاوش، که باید دارای معیار قابل مقایسه‌ای از نظر فرهنگی باشد، یا عملیات حفاری کوتاه مدت، به گونه‌ای هر چند ضعیف، جبران کند. بنابراین باستانشناس وظیفه سنگینی بر عهده دارد.

مسئله‌ای که در کتابهای دسته سوم حائز اهمیت است، نتیجه‌گیری و جمع‌بندی در فصل پایانی کتاب است مؤلف باید با قلم توانای خود چکیده آن را به خواننده منتقل کند. با وجود این مؤلف نباید از اسناد و مدارک تاریخی غافل باشد، بلکه باید با دقت و ظرافت خاصی از کلیه مدارک و شواهدی که او را در تألیف و نوشته‌هایش تأیید و یاری می‌کند، استفاده کند و خوانندگان را به آن منابع ارجاع دهد.

ادامه از صفحه ۲۵

۲۸. همان؛ ص ۲۳۴.
29. Festinger
۳۰. استوتزل، ژان؛ ص ۲۳۹.
۳۱. همان؛ ص ۳۱۸.
32. Orthodoxy
33. Orthopraxis
۳۴. مثلاً توماس آکویناس، جان فاکس، و نیز ابن ماجه.
۳۵. شریعتی، علی؛ مجموعه آثار.
- Gutierrez, G.; *A Theory of Liberation*; Eng. Tran. New York: Maryknoll, Orbis Book, 1973.
- Smith, Dennis; *The Rise of Historical Sociology*; Oxford: Polity Press, 1991.
۲۳. مور، برینگتون؛ ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دمکراسی؛ ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹.
24. Skocpol, Theda; "Visions and Methods", in *Historical Sociology*; Cambridge: U.P., 1987.
۲۵. مور، برینگتون
26. Skocpol, Theda; *State and Social Revolution*; P.
۲۷. استوتزل، ژان؛ روانشناسی اجتماعی؛ ترجمه علیمحمد کاردان، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۸.